

## زنگ انشا

ساعت انشا بود

و چنین گفت معلم با ما :

«بچه ها گوش کنید.

نظر\* من این است

شهدا خورشیدند.»

مرتضی گفت :

«شهید چون شقایق\* سرخ است .»

دانش آموزی گفت :

« چون چراغی است که در خانه‌ی ما می سوزد.»

و کسی دیگر گفت :

« آن درختی است که در باغچه‌ها می روید\*.»

دیگری گفت :

«شهید داستانی است پر از حادثه\* و زیبایی .»

مصطفی گفت :

«شهید مثل یک نمره ی بیست

داخل دفتر قلب من و تو می ماند.»

سلمان هراتی



## خود آزمایی شفاهی



- ۱- به نظر معلم ، شهدا مانند چه هستند ؟
- ۲- نظر مرتضی درباره ی شهید چه بود ؟
- ۳- نظر مصطفی درباره ی شهید چه بود ؟
- ۴- نظر شما درباره ی شهدا چیست ؟

## خود آزمایی کتبی



- ۱- با کلمه های داده شده، متن زیر را کامل کنید .

( حادثه - بیست - شقایق - قلب )

شهید، چون ..... سرخ است.  
شهید داستانی است پر از ..... و زیبایی .  
شهید مثل یک نمره ی ..... داخل دفتر ..... من و تو می ماند.

- ۲- جمله های زیر را کامل کنید.

من در کشور ایران زندگی می کنم .  
تو در کشور ایران زندگی .....  
آن ها در کشور ایران زندگی .....  
ما در کشور ایران زندگی .....  
در کشور ایران زندگی می کنید .  
در کشور ایران زندگی می کند .

- ۳- هم معنی کلمه های زیر را بنویسید.

	می روید
	حادثه

	شقایق
	مسیر

	مجروح
--	-------



۴- نقطه چین ها را کامل کنید.

شهرداری شهری  
شهربار شهرستان  
شهریور شهید

شهرداری شهری  
شهربار شهرستان  
شهریور شهید  
پژدنگ کن :

شهر شهت مشهور شهدا شهروند شهیر شهین شهروز

ماند سرتشق ، بنویس :

شهر شهت مشهور شهدا شهروند شهیر شهین شهروز

کار گروهی



در باره ی یکی از شهدای محله ی خود با هم کلاسی ها گفت و گو کنید.

فصل چہارم  
ادبیات حماسی

## هفت خان رستم

در زمان های قدیم، پادشاهی به نام کیکاووس بر ایران حکومت می کرد. او تصمیم گرفت با لشکر خود به مازندران حمله کند، اما شکست خورد و به اسارت\* دیو سفید درآمد. زال، پسرش رستم را برای نجات کیکاووس به مازندران فرستاد.

رستم، پهلوان شجاعی بود که همه ی مردم او را دوست داشتند. او سوار براسب خود که رخش نام داشت، به مازندران رفت .

رستم برای آزادکردن کیکاووس از بند دیو سفید، سختی های زیادی کشید و پس از گذشتن از هفت مرحله ی خطرناک، توانست به مقصود خود برسد.

● در خان اول، شیردرنده ای در بیشه به رخس حمله کرد، اما با ضربه ی رخس بر زمین افتاد و بی جان شد.

● در خان دوم، رستم با تحمل تشنگی فراوان در بیابان بی آب و

علف، با دیدن یک میش به چشمه ی پر آبی رسید و خودرا

سیراب کرد.

● در خان سوم، رستم نیمه های شب با شنیدن صدای

وحشتناک اژدهایی که به او حمله کرده بود از خواب

بیدار شد. او توانست با کمک رخس اژدها را از پای

در بیاورد.

● در خان چهارم، رستم با گفتن نام خدا، طلسم\*

پیرزن جادوگری را که قصد کشتن او را داشت،

باطل\* کرد.





- در خان پنجم، رستم با پهلوانی به نام اولاد و سربازان او جنگید و آن‌ها را اسیر کرد. اولاد قول داد که رستم را در مازندران یاری کند.
- در خان ششم، رستم و اولاد با ارژنگ دیو جنگیدند و با یاری خدا او را شکست دادند .
- در خان هفتم، یعنی آخرین خان، رستم با خطرناک‌ترین دشمنش یعنی دیو سفید ، جنگید و سرانجام با خنجر، سینه‌ی دیو را شکافت و او را از پای در آورد.

## خود آزمایی شفاهی



- ۱- کیکاووس تصمیم داشت به کجا حمله کند؟
- ۲- رستم برای کشتن دیو سفید از چند خان گذشت؟
- ۳- دیو سفید در کدام خان به دست رستم کشته شد؟
- ۴- چرا مردم پهلوانان را دوست دارند؟

## خود آزمایی کتبی



۱- با ترکیب های زیر جمله بسازید.

- سبز و خرّم : .....
- آب و علف : .....
- دیو سفید : .....

۲- کلمه های متضاد را کنار هم بنویسید.  
شرق - آباد - خراب - راست - غرب - کج

.....	.....
.....	.....
.....	.....

۳- یکی از خان های رستم را انتخاب کنید و بنویسید.

.....

.....

## کار گروهی



شاید شنیده باشید که هر وقت کسی کار بسیار سختی را با موفقیت انجام می دهد، می گویند: «از هفت خان گذشته است!» هفت خان، نام هفت مرحله از جنگ های رستم با دشمنانش است. که در این جنگ ها رستم به کمک اسب خود بر دشمنان پیروز می شد. با دوستانتان در کلاس در باره ی هفت خان رستم گفت و گو کنید.







## رستم و سهراب

روزی رستم برای شکار به شکارگاهی رفت. یک گورخر شکار کرد و پس از خوردن غذا همان جا خوابید. اسبش رخش نیز در آن اطراف به چرا مشغول شد. رستم وقتی بیدار شد، رخش را ندید و برای پیدا کردن آن به شهر سمنگان رفت. شاه سمنگان خبر آمدن رستم را شنید و او را به مهمانی دعوت کرد. رستم در آن جا با تهمنه، دختر شاه سمنگان،





آشنا شد و با او ازدواج کرد. رستم  
پیش از آن که از شهر سمنگان  
خارج شود، نزد تهمنه رفت و  
مُهره ای را به او داد و گفت: «اگر  
فرزند پسر به دنیا آوردی، این  
مُهره را به بازوی او ببند و اگر  
دختر به دنیا آوردی، این مُهره را  
به موی او ببند.»



تهمینه، پسری به دنیا آورد و نام او را سهراب گذاشت و مهره را به بازوی او بست.

پس از گذشت سال ها ، یک روز، رستم شنید که پهلوان جوانی به نام سهراب می خواهد به سرزمین او حمله کند؛ اما نمی دانست که آن پهلوان ، پسر خودش است. وقتی تهمینه از جنگ میان پدر و پسر آگاه شد، پیکی \* را فرستاد تا مانع \* جنگ میان آن ها شود.

وقتی رستم برای سرکشی سپاه خود از چادر بیرون رفت، پیک را دید، ولی چون او را نمی شناخت، فکر کرد که دشمن است و او را کُشت. دیگر کسی نبود تا این راز را به این دو پهلوان بگوید. در

این هنگام رستم و سهراب

وارد میدان جنگ شدند. جنگ

آن ها چند روز طول کشید. در روز آخر،

رستم با تمام نیرو، سهراب را بلند کرد و به

زمین انداخت و شمشیر خود را در دل او فروبرد.

سهراب با درد و ناراحتی به او گفت : « نام پدر من رستم

است. او انتقام مرا از تو خواهد گرفت. » رستم این سخن را شنید، به

سهراب گفت : « از پدرت رستم، چه نشانی داری؟ »

سهراب، بازوبند خود را به رستم نشان داد؛ ولی دیگر کار از کار گذشته بود، رستم هر چه تلاش کرد، نتوانست فرزند خود را نجات دهد.

و به این ترتیب داستان پدر و فرزندی که یکدیگر را فقط در میدان جنگ دیدند، به پایان رسید.

پس از مرگ سهراب ، رستم تا پایان عُمر با غم و اندوه \* زندگی کرد.

## خود آزمایی شفاهی



- ۱- رستم در مهمانی شاه سمنگان با چه کسی آشنا شد؟
- ۲- رستم بعد از شکار گورخر چه کرد؟
- ۳- سهراب از پدرش چه نشانی با خود داشت؟
- ۴- چه نتیجه ای از این درس گرفتید؟

## خود آزمایی کتبی



- ۱- جمله ها را با استفاده از کلمه های زیر کامل کنید.

و - به - را - از - با

- ۱- رستم وقتی بیدار شد رخس ..... ندید.
- ۲- تهمینه پسری به دنیا آورد و نام او را سهراب گذاشت ..... مهره را ..... بازوی او بست.
- ۳- سهراب ..... درد و ناراحتی بر زمین افتاد و ..... پدرش رستم گفت .
- ۲- چند ترکیب مانند «کم کم» بنویسید.

.....

- ۳- هم معنی کلمه های زیر را بنویسید.

باطل

اسارت

قصد

طلسم





فصل پنجم

# ادبیات تعلیمی

## همدلی



در چمنزاری سبز و خرم، موش، کلاغ، لاک پشت و آهوایی در کنار هم زندگی خوب و خوشی داشتند. آن‌ها در سختی‌ها و گرفتاری‌ها به هم کمک می‌کردند. روزی از روزها کلاغ، موش و لاک پشت در انتظار آهو نشسته بودند؛ اما هرچه منتظر شدند آهو نیامد. نگران شدند و از کلاغ خواستند که به آسمان پرواز کند تا شاید از آن بالا آهو را ببیند. کلاغ پرواز کرد و آهو را در دام شکارچی دید. نزد دوستانش آمد و گفت: «آهو اسیر شده است.» کلاغ و لاک پشت به موش گفتند: «در حال حاضر کاری از دست ما ساخته نیست. تو فقط می‌توانی به آهو کمک کنی.»

موش قبول کرد و به همراه کلاغ، خود را به آهو رساند. موش با سرعت مشغول پاره کردن بندهای دام شد. در همین موقع لاک پشت از راه رسید. آهو به او گفت: «تو چرا آمده‌ای؟ اگر شکارچی بیاید، موش، بندهای دام مرا می‌جود و من با چالاکی\* از چشم شکارچی پنهان می‌شوم، کلاغ می‌پرد و موش هم به سوراخی می‌رود؛ اما تو نمی‌توانی سریع فرار کنی. چرا خودت را به



خطر انداخته‌ای؟

لاک پشت گفت: « نمی توانستم تو را در گرفتاری ببینم و به تو کمک نکنم. »  
هنوز حرف لاک پشت تمام نشده بود که شکارچی از راه رسید. موش که بندهای  
دام را جویده بود به سوراخی گریخت\* و کلاغ هم پرید. شکارچی وقتی دید که دام  
آهو بریده شده است، تعجب کرد و نگاهی به اطراف انداخت. ناگهان لاک پشت  
را دید. او را گرفت و در کیسه اش انداخت و به راه افتاد.



موش، کلاغ و آهو از گرفتار شدن لاک پشت غمگین شدند. کلاغ و آهو به همدیگر گفتند: «  
غصه خوردن فایده ای ندارد. باید به فکر چاره ای باشیم. » موش به آهو گفت: « تو باید بر سر راه  
شکارچی قرارگیری و نشان بدهی که زخمی شده ای. کلاغ هم باید بر روی تو بنشیند؛ به  
طوری که انگار می خواهد تو را بخورد. وقتی شکارچی تو را در آن حالت ببیند، به دنبال تو  
می آید و لاک پشت را در کیسه رها می کند. آن وقت من به سراغ کیسه می روم و او را نجات  
می دهم. »

آن ها همین کار را کردند. وقتی شکارچی از تعقیب\* آهو خسته شد، برگشت و دید بندهای  
کیسه پاره شده است و اثری از لاک پشت نیست. با تعجب به فکر فرو رفت و با خود گفت: « این  
جا سرزمین جادوگران است. باید هرچه زودتر از این جا بروم. » دوستان، یک بار دیگر، دور  
هم جمع شدند و با آرامش و همدلی\* به زندگی در آن چمنزار ادامه دادند.





## خود آزمایی شفاهی



- ۱- موش و کلاغ و لاک پشت و آهو کجا زندگی می کردند؟
- ۲- برای آهو چه اتفاقی افتاد؟
- ۳- چرا آهو از دیدن لاک پشت ناراحت شد؟
- ۴- اگر دوست شما دچار مشکل شود، چگونه به او کمک می کنید؟

## خود آزمایی کتبی



۱- با استفاده از متن درس، جمله‌ی زیر را تا پایان درس ادامه دهید.

آن ها همین کار را .....

.....

.....

.....

.....

۲- مخالف کلمه های زیر را بنویسید و با هر کلمه یک جمله بسازید.

.....  ← سختی

.....  ← عجله

.....  ← غمگین

.....  ← دوست

۳- با دیدن تصویر زیر چه کلماتی را به یاد می آورید؟ آن ها را بنویسید.



.....

.....

.....

.....

# کار گروهی

خلاصه ی داستان درس را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.



## چند سخن از سعدی

به حاتم طایی گفتند: «از خود بخشنده تر در جهان دیده ای یا شنیده ای؟» گفت: «بلی، یک روز چهل شتر برای بزرگان عرب قربانی کرده بودم و خود برای انجام دادن کاری به صحرا رفته بودم. خارکنی\* را دیدم، مقداری خار\* جمع کرده بود و با خود می برد. به او گفتم: «چرا به میهمانی حاتم نمی روی که عده ای از مردم بر سر سفره ی او نشسته اند؟» خارکن در جواب گفت:

هر که نان از عمل خویش خورد      منت حاتم طایی نبرد  
من او را در بخشندگی و جوانمردی از خود بالاتر دیده ام.





لقمان حکیم را گفتند: « ادب از که آموختنی \* ؟ » گفت: « از بی ادبان . هرچه از آن ها در نظرم بد و ناپسند آمد، دوری کردم.»

\*\*\*

دزدی به خانه ی پارسایی\* رفت. هرچه گشت ، چیزی پیدا نکرد. اندوهگین\* شد. پارسا فهمید. گلیمی که بر آن خوابیده بود، به دزد داد تا ناامید و دست خالی نرود .

دل دشمنان را نکردند تنگ

شنیدم که مردان راه خدای

« بر گرفته از گلستان سعدی، با اندکی تغییر»



## خود آزمایی شفاهی



۱- حاتم طایی چه ویژگی هایی داشت ؟

۲- چرا خارکن به میهمانی حاتم طایی نرفته بود؟

۳- از این شعر چه نتیجه ای می گیرید؟

مَنّت حاتم طایی نبرد

هر که نان از عمل خویش خورد

## خود آزمایی کتبی



۱- در این درس سه داستان از سعدی آمده است . یکی از آن ها را به دلخواه بنویسید.

.....

.....

.....

.....

.....

۲- مانند نمونه بنویسید.

جمله			
مرد خارکن به میهمانی حاتم نرفت .	خارکن	کن	خار
.....	.....	کار	درست
.....	.....	ناک	درد
.....	.....	گار	روز





۳- جمله های زیر را با استفاده از کلمه های « آیا » و « چرا » تغییر دهید.

حاتم طایی بخشنده است.

- ؟ .....  
؟ .....  
خارکن زحمت کش بود.  
؟ .....  
؟ .....

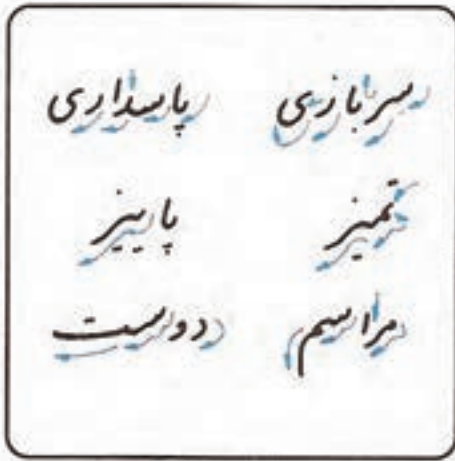
مثال :

تو به کتاب خانه می روی .

آیا تو به کتاب خانه می روی ؟

چرا تو به کتاب خانه می روی ؟

۴- نقطه چین ها را کامل کنید.



پاسباری      سرباززی

پاسبین      سربازین

دوست      دوستان

پررنگ کن :

سرباززی سرافزاری پاسباز دوست شب پاسبین

مانند سرمشق ، بنویس :

سرباززی سرافزاری پاسباز دوست شب پاسبین

کار گروهی



در باره ی سعدی با دوستانتان گفت و گو کنید.

فصل ششم  
ادبیات جهان



## دخترک بینوا\*

مادر کوزت، کارگر یک کارخانه‌ی بزرگ بود؛ برای آن که دخترش زندگی راحتی داشته باشد، او را به خانواده‌ی تناردیه سپرده بود. خانواده‌ی تناردیه مسافر خانه کوچکی داشتند، آن‌ها با کوزت مانند خدمتکار\*ها رفتار می‌کردند و از او به شدت کار می‌کشیدند. یک شب، چهار نفر وارد مسافر خانه شدند. خانم تناردیه با عصبانیت به کوزت گفت: «دختر، برو از چشمه آب بیاور.»





کوزت یک سطل خالی را که خیلی بزرگ بود برداشت و بی حرکت ایستاد. به نظر می رسید که منتظر است تا کسی به کمکش بیاید. خانم تناردیه فریاد زد: «عجله کن!»

کوزت فوراً\* بیرون رفت. هوا بسیار تاریک بود و باد سردی می وزید. کوزت از کوچه های خلوت گذشت. چراغ های خانه ها یکی یکی خاموش می شدند. او که از سنگینی سطل خسته شده بود، آن را روی زمین گذاشت و با وحشت به اطرافش نگاه کرد؛ دیگر خبری از خانه های ده نبود. وقتی به جنگل رسید، از ترس به خود لرزید و تصمیم گرفت که برگردد. اما ناگهان به یاد خانم تناردیه افتاد. می دانست که نباید بدون آب به خانه برگردد. با عجله، سطل را برداشت و به طرف چشمه رفت. وقتی به چشمه رسید، سطل را در آب فرو برد و با زحمت، آن را بیرون کشید. سعی کرد\* آن را از روی زمین بلند کند؛ اما سطل آن قدر سنگین شده بود که نمی توانست آن را با خود ببرد. کمی از آب سطل را خالی کرد، اما هنوز هم خیلی سنگین بود.

کوزت احساس سردی شدیدی می کرد. دست هایش دیگر قدرت نگه داشتن سطل آب را نداشت. و حشت تمام وجودش را فرا گرفته بود.

او برای آن که ترس را از خود دور کند، شروع به شمردن کرد: یک، دو، سه، ... هنوز تا خانه



راه زیادی مانده بود. کوزت سطل را روی زمین گذاشت. به گریه افتاد. و با صدای بلند فریادزد:  
«خدایا! کمک کن.»

ناگهان احساس کرد که سطل، دیگر سنگین نیست؛ کسی دسته ی سطل را گرفته بود. کوزت سرش را بلند کرد و مردی را در کنار خود دید. مرد، بی آن که چیزی بگوید، دسته ی سطل را در دست گرفت و آن را تا خانه آورد. این مرد مهربان ژان وال ژان بود.

## خود آزمایی شفاهی



- ۱- چرا مادر کوزت دخترش را به خانواده تناردیه سپرد؟
- ۲- خانواده ی تناردیه با کوزت چه رفتاری داشتند؟
- ۳- چه کسی در حمل سطل آب به کوزت کمک کرد؟
- ۴- اگر شما مشکل داشته باشید، چگونه از دیگران کمک می گیرید؟

## خود آزمایی کتبی



۱- با استفاده از کلمه های داده شده، جدول را کامل کنید.

زیبا	غم	مفید	نو	سلام
زشت	شادی	بی فایده	کهنه	خداحافظ

کلمه ها:

مخالف	هم معنی	
		سودمند
		خدانگهدار
		قشنگ
		تازه



۲- مانند نمونه کامل کنید.



درختِ سبز



ساختمانِ .....



دخترِ .....



.....



.....



۳- مانند نمونه کلمه های داده شده جدول زیر را کامل کنید.

تفاوت ها	شابهت ها	کلمه ها
ماه شب ها دیده می شود. خورشید روز ها دیده می شود.	هر دو در آسمان هستند	ماه - خورشید
		رادیو - تلویزیون
		روزنامه - کتاب
		هواپیما - ماشین



نام چند بازی گروهی را که دوست دارید ، بنویسید.





## هدیه‌ای برای مادر\*

من ده ساله بودم و برادرم «نیک» چهارده ساله. پدرمان یک کارگر ساده بود که حقوق\* خیلی کمی می‌گرفت. ما به سختی زندگی می‌کردیم. مادرمان سراسر روز مشغول کار بود؛ غذا می‌پخت، به خرید رفت و هنگام بیماری از ما پرستاری می‌کرد. همه‌ی این کارها را آرام و در



سکوت انجام می داد. من و برادرم هم برای کمک به مخارج\* خانواده، ساعتی از روز را در یک مغازه کار می کردیم و مقداری از درآمدمان را پس انداز می کردیم. روز تولد مادرمان نزدیک بود و می خواستیم هدیه ای برای او بخریم. با پدر مشورت\* کردیم و به او گفتیم که تصمیم داریم هر کدام جداگانه برای مادر هدیه ای بخریم.

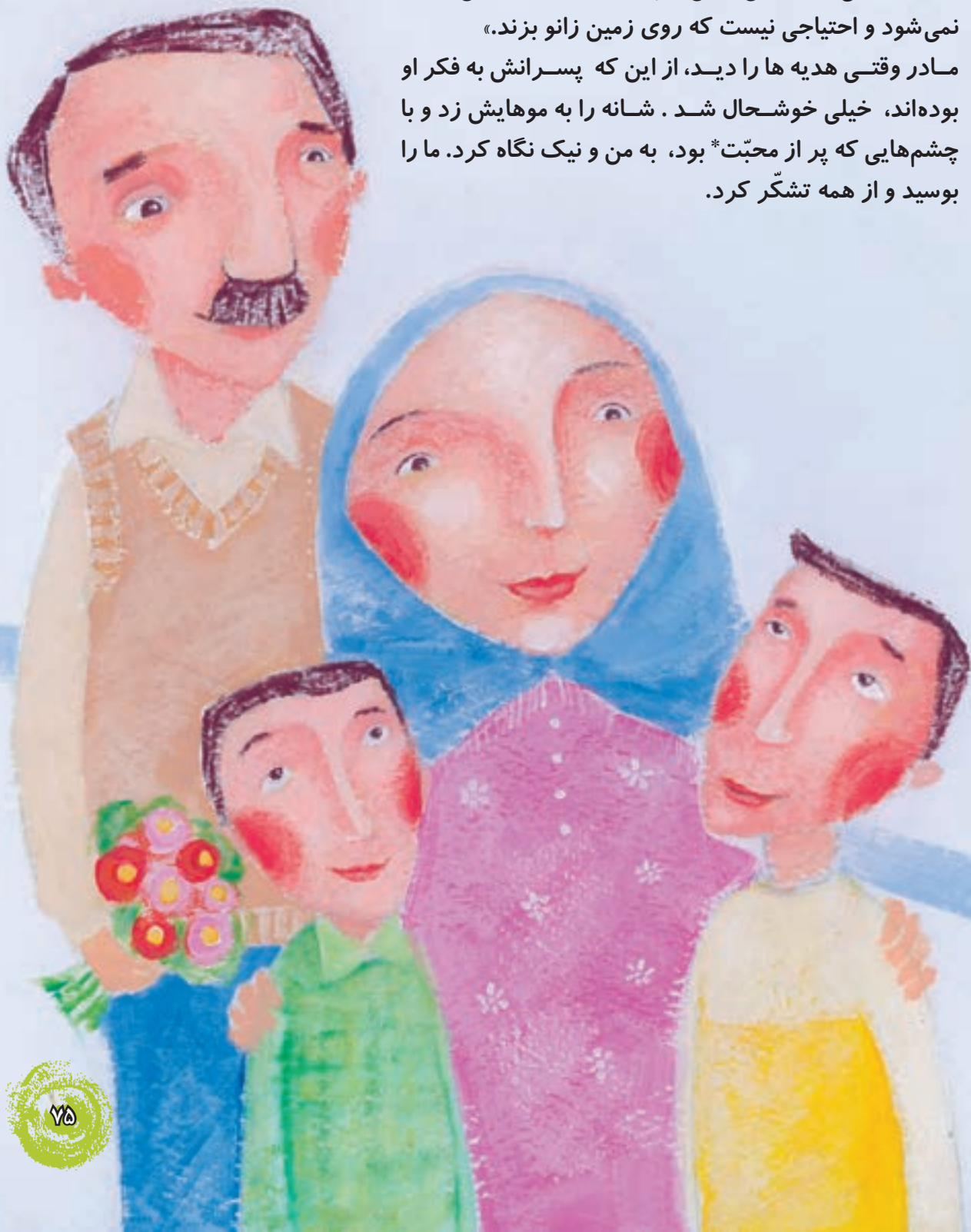
پدر لبخندی زد و گفت: «حالا برای خریدن هدیه چه فکری کرده اید؟ چه قدر پول دارید؟» نیک جواب داد: «ما به اندازه ی کافی پول داریم.» پدر گفت: «پس هدیه را با دقت انتخاب کنید.»

روز بعد به فروشگاه نزدیک خانه رفتیم. من برای مادر یک شانه خریدم که نگین های کوچک و درخشانی داشت. نیک یک سطل و یک زمین شوی مناسب خرید؛ مادر عادت داشت برای شستن کف آشپزخانه روی زانوهایش بنشیند و این کار او را خیلی خسته می کرد. نیک می خواست با خرید این هدیه، در شستن کف آشپزخانه به مادر کمک کند.

پدر با دیدن هدیه های ما گفت: «چه هدیه های خوبی! خیلی عالی است. هدیه ی نیک کار مادر را خیلی



آسان تر می‌کند. با این زمین شوی، دیگر دست‌هایش کثیف  
نمی‌شود و احتیاجی نیست که روی زمین زانو بزند.»  
مادر وقتی هدیه‌ها را دید، از این که پسرانش به فکر او  
بوده‌اند، خیلی خوشحال شد. شانه‌ها را به موهایش زد و با  
چشم‌هایی که پر از محبت\* بود، به من و نیک نگاه کرد. ما را  
بوسید و از همه تشکر کرد.



## خود آزمایی شفاهی

- ۱- شغل پدر چه بود؟
- ۲- چرا بچه ها می خواستند برای مادرشان هدیه بخرند؟
- ۳- آن ها چه هدیه هایی برای مادرشان خریدند؟
- ۴- شما دوست دارید برای مادرتان چه هدیه ای بخرید؟

## خود آزمایی کتبی

۱- با کلمه (دانش) چهار کلمه ی تازه بنویسید.

۲- جدول زیر را مانند نمونه کامل کنید.

شمعدان = شمع + دان

..... + ..... = گلدان

..... + ..... = یخدان

..... + ..... = قندان

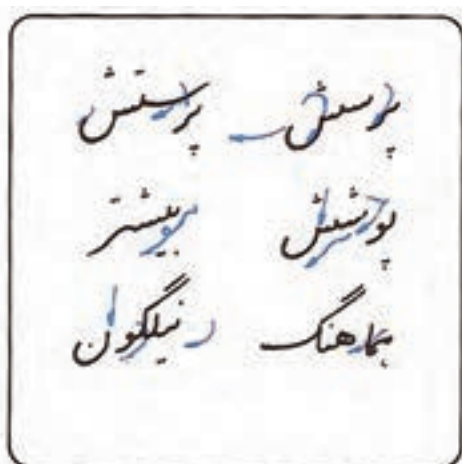
..... + ..... = نمکدان



۳- به اول هر جمله «آیا» اضافه کنید و در آخر جمله علامت مناسب بگذارید .  
■ مادر به هنگام بیماری از ما پرستاری می کرد.

..... ■  
■ مادر با دیدن هدیه خوشحال شد.  
..... ■

۴- نقطه چین ها را ، کامل کنید.



پرستش - پرستش  
پوشش - پوشش  
پاهنگ - پاهنگ  
رنگون - رنگون  
پررنگ کن :

بیشتر پرستش پرستش تربیت رنگون پوشش پرستش

مانند پرستش ، بویس :

بیشتر پرستش پرستش تربیت رنگون پوشش پرستش

کار گروهی



با کمک یکدیگر کارت زیبایی تهیه کرده و به معلم کلاس خود هدیه دهید.



## نیایش خدایا ، سپاس

ای خدای مهربان ، تو را سپاس می گویم  
که پیامبران را فرستادی تا راه بهتر  
زندگی کردن را به ما بیاموزند\* . به ما  
کتاب قرآن دادی تا با راهنمایی های  
آن خوش بختی را در این جهان به دست  
آوریم . خدایا ، سپاس گزارم که معلّمی دانا  
و مهربان به ما دادی تا چون مشعلی\* فروزان\* ما  
را به ایمان و دانش و پاکی هدایت\* کند.

خدایا ، تو را شکر می کنم که مرا با پیامبران ، امامان و

انسان های بزرگ آشنا کردی تا رفتارشان را سر مشق زندگی خود  
قرار دهم .

ای خدای خوب و عزیز ، از تو سپاس گزارم که دوستانی  
خوب و صمیمی به من دادی که از آن ها درس محبت ،  
کوشش و علم آموزی بگیرم .  
خدایا ، نمی توانستم ، توانایم کردی ، نمی دانستم ،  
دانایم کردی ، تو را نمی شناختم ، با خودت  
آشنایم کردی .

برای این همه نعمت و بخشش تو را سپاس  
می گویم .

خدایا ، به من کمک کن تا رفتاری\* پسندیده\*  
داشته باشم ، بیش تر درس بخوانم و  
پیشرفت کنم تا در آینده به مردم خوب  
کشورم و به همه ی مردم جهان خدمت  
کنم .



# کلمه ها و ترکیب های جدید

## هر درس

درس اوّل ( سپاس خدا )

وسیع: گشاد ، فراخ ، پهناور  
موجودات: جانداران  
شگفت زده: متعجب  
رضای تو: خشنودی تو

تبدیل شده : عوض شده، دگرگون شده  
سفارت خانه: محل کار سفیر ( نمایندگی کشور )  
سفیر: نماینده کشور  
تجارت: داد و ستد کلی هر نوع کالا  
با صفا: خوش و خرم  
تأسیس شد: به وجود آمد  
حوادث: اتفاقات

درس دوم ( مدرک مهارتی )

کارفرما: صاحب کار، کسی که دستورکار بدهد  
مدرک: سند ، گواهی پایان هر کار  
مراجعه: بازگشتن

درس پنجم ( خانه ای در شالی زار )

شالی زار: محل کاشت برنج  
به سمت : به طرف  
فراگرفته بود: پر کرده بود  
شالی کاران: برنج کاران  
سرشار: پر

درس سوم: ( پارالمپیک )

فَعّال: پر کار  
مستقل: کسی که آزادانه کار خود را انجام دهد  
متعدّد: بسیار، زیاد

درس ششم ( شهید فهمیده )

مجروح : زخمی  
هم رزم: هم نبرد ( کسانی که با هم در جنگ شرکت می کنند )  
مسیر: راه  
تانک : ماشین جنگی  
نارنجک: گلوله ای که از مواد آتش زا درست می کنند و آن را به طرف دشمن پرتاب می کنند.

درس چهارم: ( تهران )

تصویر: عکس  
وسعت: وسیع، پهن  
حیرت زده : متعجب

درس هفتم ( زنگ انشا)

آموختن : یاد گرفتن

پارسا: نیکوکار

اندوهگین: غمگین

نظر : عقیده

شقایق: نام گلی سرخ رنگ است

می روید: رشد می کند

حادثه: اتفاق

درس دوازدهم ( دخترک بینوا)

بینوا: بی چیز، بدبخت

خدمتکار: کسی که در خانه ای کار می کند

فوراً: خیلی زود

سعی کردن: تلاش کردن

درس هشتم ( هفت خان رستم)

اسارت : اسیر شدن

طلسم: وسیله ی جادو کردن

باطل کردن: از بین بردن

درس سیزدهم : (هدیه ای برای مادر)

هدیه: کادو

حقوق : دستمزد

مخارج: هزینه

مشورت : هم فکری

محبت: مهربانی

درس نهم ( رستم و سهراب )

پیک: نامه

مانع شدن: جلوگیری کردن

غم و اندوه: ناراحتی

درس دهم ( همدلی)

چالاکی: زرنگی

گریخت : فرار کرد

تعقیب کردن: دنبال کردن

چهاردهم ( سپاس خدا )

بیاموزند: یاد بگیرند

مشعل: چراغدان

فروزان: تابان ، درخشان

هدایت کردن: راهنمایی کردن

رفتار: روش ، کردار

پسندیدن: انتخاب کردن، قبول کردن

درس یازدهم ( چند سخن از سعدی )

خارکن: کسی که درختچه ی پر از تیغ را

می کند

خار: درختچه ای پر از تیغ